

سخنان طباطبایی از نظر محتوا، اصالت، همچنین نمایشان مشکلاتی که این سخنان فراروی ما قرار می‌دهد، سخنان نیما را فرا یاد ما می‌آورد. آن جایی که نیما مجبور شد وارد میدان نظریه‌پردازی شود. چون در محدوده وظیفه تعریف‌شده او نبود اما جامعه این بار را هم به عنوان سربار بر او تحمیل کرد. طباطبایی در صفحه نهم کتاب زوال اندیشه سیاسی در ایران، به‌شدت از سطح نازل علم سیاست در دانشکده‌های ما گله می‌کند که این گله‌مندی شبیه گله‌مندی نیماست که می‌گوید: دستور زبان فارسی نوشته‌اند. اقتضاح است اقتضاح «نقل به مضمون» چرا یاد نیما به ذهن متبادر می‌شود؟ زیرا نیما چنان که در کتاب مدرنیسم نیما آورده‌ام با قبول باری که تاریخ بر شانه‌اش گذاشته بود، به ورطه‌ای ورود کرد که عمر بر سر آن گذاشت تا توانست مشروح‌ترین نمود فرهنگی فرهنگ خود، یعنی شعر را که بار تمامی مسائل و مصائب را بر دوش می‌کشید، نه‌تنها دگرگون کند که آن را به شیوه‌ای نو و البته ایرانی بازآفریند. در این مسیر انواع اتهامات را به جان خرید. البته فرق کار نیما با دیگران در رونویسی‌نکردن او از فرهنگ سایر و ساختن بنایی بر اساس مبانی فرهنگی خود است که در این مهم با مطالعه ژرفی که نیما هم در متون کلاسیک خود و هم در متون فرهنگ سایر کرده بود (چنان که از مقاله ارزش احساسات او برمی‌آید) و با مهندسی‌ای که حاصل هوش تحلیلی و تاریخی او بوده است، مسیر کار او روشن و تولید میسر شده است. بر همین اساس نیما با داشتن اندیشه، اندیشه‌ای به دریافت هایدگری، زبان را کم آورده بود و با استفاده از سمبل‌ها و دست‌کاری در دستور زبان فارسی به رفع نیاز پرداخت و با اطمینان علمی‌ای که در خود یافته بود، از سمبل‌های مازندرانی که خود دارای ماهیت و هویتی ایرانی است استفاده کرده است. این خود نیاز اجتماعی‌ما می‌بود که از گذر احساس فردی چون نیما به ما تحویل شده است. و این است که فرهنگ گفتن‌ما‌ساز ما در سخت‌ترین شرایط، مایه دلگرمی است. که در بدترین شرایط ما را راهنمون می‌شود و بر این خوی و خیم است که این کشور بارها کن‌فیگون شده است اما هربار توانست قفتوس‌وار از دل خاکسترش بزیاید، بر خیزد و بمیان دیر ماهیت فرهنگی آن زنده و زاباست. همچنان که فردوسی به همین مناسبت تحویل ما شده است و باز حافظ که او را فردوسی دوم می‌دانم در یکی از سیاه‌ترین و بی‌سامان‌ترین روزگار این سامان، توسط این فرهنگ ظاهر شده است که او به شیوه‌ای دیگر و البته رازورزانه به مسیر فردوسی رفته است «حافظ و داتنه در دست انتشار» حال اگر برمبانی این مسیر نیما را فردوسی سوم بنامیم آیا فردوسی چهارمی، یعنی بنیان‌گذار دیگری در حال تولد است؟ البته در این عقب‌افتادگی اجتماعی امیدواریم فردوسی‌هایی در زمینه‌های گوناگون تحویل شوند. با این وضعی که داریم شاید به استحاله‌شدگی که در جهان امروز بیش از هر عصری رونق و رواج دارد، برسیم. اما با شناخت اندکی که از ماهیت فرهنگ خود داشتیم، امیدوار بودم که کسی از راه خواهد رسید همچنان که وهلی سینا نامی که گوشه‌ای از فلسفه نوری باستانی را نمایانده بود، چنین گفت: دوست‌گاشتم این راه با پای من کوبیده شود اما امید دارم پس ما کسی می‌آید که این راه را خواهد سپرد. که سه‌روبردی آمد و آن کرد که لازم بود. امروز که دیدگاه نظری دکتر طباطبایی را می‌خوانم، بیشتر به خود ایمان می‌آورم زیرا فکر می‌کنم آنچه من داشتم امید بود نه وهم، زیرا آن امید بر دیدگاهی درست استوار بود.

باری با مطالعه آثار طباطبایی به این نتیجه می‌رسیم که او به مطالب عمیق رسیده، همان عمقی که دیگر بنیان‌گذاران ما در مقاطعی دیگر از تاریخ ما، به آن رسیده بودند، که درجمله ریشه‌ای‌بودن، اصولی‌بودن و صاحب تاریخ و جغرافیایودن این مباحث از خصوصیات آن است. هرچند دیگرانی سعی و تلاش‌ها کردند اما هرگز به این سطح از برآورد نیازها و کوشش جهت رفع آن نرسیدند. کاری که قبل از نیما هم کردند اما سطحی بود. طباطبایی هم مانند نیما تا آنجا که از نوشته‌های ایشان می‌فهمم، همچنین به گوا در سگفتارهای هکلی ایشان، به دریافت درستی از غرب و فهم به آن رسیده‌اند و نسبت به زبان غرب به مفهوم فلسفی کلمه که بار تاریخ غرب را به دوش می‌کشد، وقوف جدی دارند. براین‌اساس در کتاب زوال اندیشه سیاسی ایران، و در مقدمه آن، بار مشکلاتی را که قرار است از میان برداشته شود، احساس می‌کنیم. و به روشنی می‌بینیم که او بر جغرافیایی استاده است و اراده بر آن دارد تا تاریخ آن را بگوید، که قرن‌هاست بار سوالات و پرسش‌های زنده و مرده نکروده است. به حدی که این جغرافیا در اثر بازرگی از این منظر، شباهتی کلی با امر واقعی لاکانی دارد، که هر تازه‌واردی را با آنی روبروه می‌کند تا باعث حیرت او شود. واقعیتی درهم‌پیچیده، دسترس‌ناپذیر، تسلیم‌ناشدنی و آشفته. او می‌خواهد تاریخ زوال اندیشه سیاسی این جغرافیا را بنویسد. نه سنجهای بومی در دست است، نه دوره‌های تاریخی مشخص است و به دلیل دوره‌های تاریخی و خودخودگشتن‌های تاریخی این جغرافیا بیشتر به اسطوره شباهت دارد. به همین دلیل سده‌ها می‌گذرد که بر این جغرافیا فلسفه تعطیل شده است و مدعی باید در نبود فلسفه‌ای منظم، با درنظرداشت سایر قصورت آمده، وارد فلسفه سیاسی شود و زوال آن را بنویسد.

به همین دلیل نباید از کمبودهای احتمالی کتاب گفت: زیرا نویسنده خود قبل از ما به همه کمی و کاستی‌ها اشاره کرده است. با اعتمادبه‌نفسی که از فرهنگ او برمی‌خیزد، نیماوار به این ورطه هول و هلاک ورود می‌کند، به قول نیما، این مقام به مقام شهادت نزدیک است. پس در آغاز و در اولین صفحه کتاب، همه این مسائل و نقایض را به‌صراحت برمی‌شمارد و در صفحه پانزده این کتاب می‌گوید: زوال فلسفه سیاسی در ایران خود بخشی از تاریخ زوال اندیشه فلسفی در ایران است و اگر نتایج پژوهشی جدی در تاریخ زوال اندیشه فلسفی در ایران در دست نباشد، طرح پرسش‌هایی از این دستت که در این دفتر «زوال اندیشه سیاسی در ایران» آمده است ناممکن خواهد بود. که آدمی یاد مونه‌هاوزن می‌افتد، که در بتلاق موهای سرش را می‌کشید تا نجات یابد. و باز با فروتنی که از مشخصه خرد ایرانی است، در ص دهم همین کتاب می‌گوید: آنچه در این دفتر می‌آید، ناگزیر درآمدی بیش نمی‌تواند باشد، هنوز تاریخ مدونی از اندیشه سیاسی در ایران نوشته نشده است و تا زمانی که چنین تاریخی تدوین نشده باشد، ارزیابی درستی از آن به‌ویژه با توجه به اسلوب جدید، امکان‌پذیر نخواهد بود و با ادامه برشمارای بسیاری از مشکلات در ص چهارده کتاب زوال اندیشه ایرانی می‌گوید: این مهم در آینده‌ای نامعلوم و به دست فیلسوفی به انجام خواهد رسید که ظهور او تاکنون پس از نزدیک به چهار سده که تعطیل اندیشه در ایران‌زمین می‌گذرد، به عهده تعویق افتاده است. با این مقدمه طباطبایی وارد اصل مطلب می‌شود. و از همان اول یکی از نقایض اصلی را در اندیشه سیاسی کشورهای اسلامی به صورت عم و در ایران به وجه اخصر در آن می‌داند که: هر فرهنگ و تمدنی به امر نظامی از اندیشه خردورزانه و مفاهیمی استوار می‌شود، که سنگ‌بنای آن هستند... عدم انتقال برخی از مفاهیم فلسفه یونانی به دوره اسلامی، یا فقدان آن مفاهیم در فلسفه سیاسی دوره اسلامی، موجب شده است تا تمدن اسلامی در فقدان برخی مفاهیم بنیادین تأسیس شود و همین امر در تحول آتی تاریخ کشورهای اسلامی را را بر برخی از دگرگونی‌های بنیادین بسته است، این مفاهیم بنیادین که فیلسوف از آنان می‌گوید بیشتر در فلسفه ارسطو است. در فلسفه ارسطو است که فلاسفه اسلامی، فلسفه سیاسی آن را

ما چگونه ما می‌شویم؟

مجید اسدی (راوش)



عکس: ر.وفاه رستمی، شرق

کمت‌دیده‌اند و یا ناقص دیده‌اند. زیرا یا نمی‌توانستند و یا نمی‌خواستند آن را ببینند. شاید به همان جایی اکتفا کردند، که ناصرالدین‌شاه، قرن‌ها بعد در دریافت تجدد اکتفا کرد. سیستم درست واریز مالیات به خزانه، دریافت سلاح مدرن، اما آنجایی که تجدد باعث تعریف و تعدیل قدرت می‌شد، به‌شدت مضر بود. در این کتاب دیدگاه فلسفی ابوریحان، مسکویه... مورد بررسی قرار می‌گیرد و سرنجام به نتیجه مشخصی می‌رسد. منتقدان می‌گویند دوره‌های تاریخی در این کتاب مشخص نشده است چیزی که خود نویسنده نیز آن را از قبل اعلام کرده بود و گفته بود که دوره‌های تاریخی در ایران توسط غربی‌ها نوشته شده است و آن مربوط به تاریخ غرب است و نه ایران و بالطبع، تکافوی هیچ نیازی را در این مورد، یعنی تحقیق ایرانی نخواهد کرد. ما خود باید بتوانیم دوره‌های تاریخی اندیشه سیاسی خود را بنویسیم و دیگری بر این گفته‌که: هر فرهنگ و تمدنی بر بنیاد نظامی از اندیشه‌های خردمندانه و مفاهیمی استوار می‌شود که سنگ‌بنای آن هستند، ایراد وارد می‌کند. از آنجایی که این منتقدان از باقی‌ماندگان نسل‌های رنگ‌وررفته ماتریالیسم دیالکتیک هستند، نه‌تنها این مطلب را برنمی‌تابند، بلکه با دیدی جهان کافرکیشی، فیلسوف را هکلی فرض می‌کنند. هم‌چنان که نیما را توده‌ای می‌دانستند. اما دیگری هم هستند که با دید جهان‌وطنی، نگرانی خود را از مباحث دکتر طباطبایی اعلام می‌کنند. که نظریات فیلسوف به هویت‌طلبی صلب می‌انجامد. و آن را واکنشی به سرخوردگی‌های چهارده‌ای سرمایه‌داری لیبرال غربی می‌دانند، و از ترامپ تا داعش را مشمول آن می‌شمارند. اما دلیل این بدفهمی اخیر از کجا ناشی می‌شود؟ جهان‌وطنان که مصداق این مثل‌اند، که هر که کل را خواست، کل را باخت، در اصل وطنی ندارند. اینها بر جغرافیایی خاص اعتقاد ندارند و در تاریخی خاص زندگی نمی‌کنند. اینان مانند نقاشی‌های چینی در فضا معلق هستند. و متعلق خاصی ندارند. اینها بدون احساس مستأجربودن در هرجایی می‌توانند زندگی کنند. براین‌اساس آنها مبنایی ندارند. پس اینان چه از محتوای درسگفتارهای فیلسوف و چه در سایر نوشته‌های او که اعتقاد دارد، ما باید براساس مبانی و آن‌هم بر اساس مبانی خود صحبت کنیم، دانسته یا ندانسته به این دآوری می‌رسند و باز تأکید دارم بر این دانسته یا ندانسته سعی می‌کنند نظریات او را در حد هویت‌طلبی رمانتیک که به ملی‌گرایی هابسیامی می‌رسد، تقلیل دهند و آن را به سطحی‌نگری دهه‌های قبل از انقلاب در این خصوص فروکاهند. تا از این طریق، این نظریات را تخطئه کنند. باشد که راهی به دهی برند، اما

آقای طباطبایی با نگرانی شاید بیش از ده‌ای اعلام کرده بود ما در حال حذف‌شدن از جهان هستیم. اساس این نگرانی چیست؟ کافی است به واژه‌های ما، جهان و حذف دقت شود. ما که هستیم؟ همه کسانی که دارای جغرافیایی مشترک هستیم که تاریخ چندهزارساله ما بر آن بارشده است.

تاریخ به مفهوم فلسفی کلمه

گروهی دیگر نیز هستند که نظریات و نمودهای فرهنگی را با منطق ریاضی جابه‌جا می‌کنند و فکر می‌کنند که آنچه در غرب تعریف شده است و در آن جغرافیا توانسته است جواب برخی از پرسش‌ها را بدهد، در همه جای جهان بی‌دخل و تصرف جواب‌گوی مشکلات است. اینها نیز قضیه را صرفا مکانیکی می‌بینند و از این‌روست که هر حرکتی را که برخلاف دیدگاه آنان باشد اختراع دوباره آتش می‌پندارند و آن را ارتجاعی می‌فهمند، اما آقای طباطبایی چه می‌گوید؟ او با نگرانی شاید بیش از ده‌های اعلام کرده بود ما در حال حذف‌شدن از جهان هستیم. اساس این نگرانی چیست؟ کافی است به واژه‌های ما، جهان و حذف دقت شود. ما که هستیم؟ همه کسانی که دارای جغرافیایی مشترک هستیم که تاریخ چندهزارساله ما بر آن بار شده است. تاریخ به مفهوم فلسفی کلمه. ما در این تاریخ هزاران ساله زیستیم و براساس زیست در این تاریخ دارای مایه‌ی مشترک و منفک از دیگرانیم و این ماییت ما و ماهیت آن در این تاریخ نهفته است و ادامه این زیستن با خوی و خیم ما عجین شده است، که بر اساس ماییت و ماهیت ماست در صورتی امکان‌پذیر است که بتوانیم بر همین مسیر تولید مادی و معنوی داشته باشیم. زیرا ما نمی‌توانیم در غیر از جهان خود، هم خودمان باشیم و هم زندگی کنیم و اصولا ذائقه و روحیه تاریخی ما هزاران سال است که در بستری خاص به قول هایدگر ریشه‌های سکنی زده است، پس چاره‌ای نداریم در جهان استعاری خود بزبیم و در غیر این صورت حذف خواهیم شد. یا به سخن دیگر، خودمان نخواهیم بود. بنابراین اگر قرار است دارای زیستنی سالم و بهداشتی باشیم، باید در دایره روح جمعی خود باشیم. حال اگر این محدوده تنگ است، باید به وسعت آن افزود نه مانند گروپاتکین آثارشیتست، همه چیزهای سنتی را به دور اندازیم. هرچند که تا حدود زیادی چنین کردیم، پس سازه در چیست. چنان‌که از قبل گفته شد باید فضا ایجاد کنیم و ایدام فضا و سقفی بلند که بتوانیم در سایه آن بیاسیایم.

سقفی که تنها براساس تولید ما متکی است و البته کمبودها را می‌توان با تصرف و بومی‌سازی به کار گرفت و این موقعی امکان دارد که به قول هایدگر ما دارای دست باشیم نه چنگک. و به سیاقی روایت کلیله‌ودمنه که:

و آن چه باشد؟ و آن اینکه این عضو بدن ما در امتداد مغز ما باشد یعنی آلت به‌فعل‌درآوردن اندیشه تا بتوانیم تولید کنیم و نیاز خود را برطرف کرده و در بازار مکاره جهانی، کالای خود را تحویل دهیم و کالای مورد نیاز خود را تحویل بگیریم و لابد هر فرهنگی که تنها دهنده و یا فقط گیرنده باشد نابود

تاریخ

۴ مرحله نقشه‌نگاری

محمدرضا سحاب در نشست «نقشه‌ها و اطلس‌های تاریخی» در پژوهشکده تاریخ اسلام: صحبت امروز ما درباره نقشه‌های تاریخی است که در حوزه نقشه‌های موضوعی قرار می‌گیرد. نقشه‌های زیادی داریم: از نقشه‌های کشاورزی تا جمعیت، با اطلس‌های ملی که حتی میزان جرم و جایت و فقر را می‌توان نمایش داد. زبان نقشه کمک می‌کند اطلاعات بسیار سریع و فشرده به دست مخاطب برسد. نقشه این مزیت را دارد که به‌سرعت می‌توان اطلاعات را دریافت کرد. اطلاعات نقشه در مسائل اقتصادی و اجتماعی بسیار یاری‌کننده است.

در دوره اسلامی درباره نقشه‌نگاری و کارتوگرافی چهار مرحله وجود دارد: اول ترجمه نقشه‌ها از نقشه‌های یونانی و بطلمیوسی است و بعد ابوموسی خوارزمی در دوره عباسی که مأمون همه دانشمندان و جغرافی‌دانان را جمع کرده و درخواست طرح نقشه‌ای از جهان را کرد و این اولین نقشه‌های است که

است. حال طباطبایی چه راهکار عملی‌ای پیشنهاد می‌کند؟ او می‌گوید باید به زبان خود فلسفه بیاموزیم تا بتوانیم درست‌حرف بزبیم و درست هم گوش بدهیم. اضافه می‌کنم در این خصوص کافی است به سفرنامه پولاک سری بزبیم. او می‌گوید اگر در تهران از کسی بپرسید جمعیت شهر چقدر است؟ اولی می‌گوید پنج هزار نفر دومی می‌گوید پنجاه هزار نفر... آریا این نتیجه تعطیلی ذهنیت عقلی در سده‌ها نیست؟ آقای طباطبایی می‌گوید باید تاریخ را به پرسش کشید و سنت را با خوانشی دقیق کارآمد و روزآمد کرد. همچنان که دانشگاه‌های غرب از دل حوزه‌های علمیه آن سر برآوردند، همچنان که هگل، فلسفه خود را خارج از حوزه مسیحیت تولید نکرد، ما هم باید بتوانیم سنت خود را بخوانیم. بر همین اساس است که او می‌خواهد ما براساس مبانی خود حرف بزبیم. همچنان که هایدگر می‌گوید گذشته، نه دیگر اکنون و آینده، نه هنوز اکنون، دال بر این است که فقط حضور ندارند، بلکه از هستند من این‌گونه می‌فهمم که غرب این هستان غایب را، در مواقع مقتضی با حربه خوانش حاضر می‌کند. و از این راه دست به تولید می‌زند و با ساختن گفتمان مسیر زیست خود را و ماهیت آن را تعیین می‌کند. حال اگر این روش را ما جهت تولید محصول به کار بریم، ماهیت‌طلب صلب نام می‌گیریم! بنابراین ما به عنوان انسان در جهان، تنها با خلق فضای استعاری و یا به قول لکان امر نمادین خود است که می‌توانیم زندگی کنیم. خود و محیط را تعریف و معنا کنیم و جای پایی بر جغرافیایی بیابیم، تا بتوانیم تعادل خود را حفظ نماییم. در غیر این صورت به سرگیجه تهوع‌آوری خواهیم رسید. بر این مناست که اگر کپنهاک زیاست در ما آشنایی ندارد و به همین منظور است که جمله جمله‌ای شرطی است و این ناآشنایی و ایجاد غربت، هیچ ربطی به سطح دانستگی یا معرفت ندارد. بلکه تنها در تفاوت‌ها قابل بررسی است. اینجاست که طباطبایی می‌گوید بنای تمدن‌ها بر بنیاد نظامی از اندیشه‌های خردمندانه شکل می‌گیرد و مسلم است که این اندیشه‌ها نمی‌توانند در بیرون تاریخ، تاریخ به عنوان آگاهی آن تمدن باشند و این‌ا آگاهی چنان که از قبل گفته شد امری مکانیکی نیست و بدیهی است که احکام هر تمدنی با تجویزات تمدن دیگر متفاوت باشد. حال اگر منتقدان بر سنت معمول خود، نه تنها تمدن که فرهنگ را نمودی از روابط و مناسبات اقتصادی می‌دانند باید گفت که امروز این برداشت به طور کلی باطل شده است و با خوش‌بینی همراه تخفیف، شاید بشود گفت که این دو در مسیری دوطرفه، بال به بال هم می‌روند. راه نمایانده شده است و آن اینکه به قول شمس تبریزی باید به عقب رفت. اما برای خیز بیشتر به جلو. و با بررسی همه‌جانبه گذشته

با پرسش و بازخوانی، آن را به حرکت واداشت و برای آن آینده‌ای تولید کرد و در آکنوش مقرر داشت. بدیهی است که در این سفر، اندیشه، یعنی همه سو نگریستن، از ملزومات است. که با هوشی تاریخی و تحلیلی همراه شود. و از این مسیر است که می‌توانیم دارای اقتصاد نظری... شویم. باری، تنها آنچه به نظر می‌رسد که باید از جنبه آسیب‌شناسی به آن نگریسته شود این است که: ما باید مبانی فرهنگی خود را درست بخوانیم، در این صورت نگران نیستیم که به سیاره‌راه‌های کور رمانتیک دچار شویم. بنا بر دیدی که نسبت به فرهنگ خود داریم از گات‌های زرتشت که جنگ را می‌نکوهد و آبادی نه‌تنه‌ای ایران که آبادی جهان را می‌خواهد، تا دات داریوش، از دات داریوش تا داد و دهش ساسانی، از داد و دهش ساسانی تا مقابله قاضی القضاات نیشابور با طغرل، همه حکایت از آن دارد که ما چه می‌خواستیم، و در کدام فضای فرهنگی می‌زیستیم. هر چند به آن نرسیدیم. زیرا بیشتر آنان نمایندگان فرهنگ ما نبودند و با آنان که بودند عمل نکردند. و بحث بر سر این است که بر اساس این مبانی، ما در مسیر غلظت قدرت قرار نمی‌گیریم بر اساس همین مبانی فرهنگی، ما هیچ‌گاه جهان‌خوار نبودیم بلکه جهان‌دار بودیم. کافی است نگاه کنیم که جهان قدیم ما را بر آشوریان... به‌شدت ترجیح دادند. مصریان دات داریوش را پذیرفتند. ما با اکراه هند را گشودیم کارگزاران ارتش فاتح برای خرید نیاز روزانه ارتش در دهلی در حال خرید بودند که مورد هجوم قرار می‌گیرند. قیاس کنید با برخورد ارتش یگانگان در ایران، سپس بدون اینکه امنیت کشور مغلوب را برهم زنیم، آن را ترک کردیم و اگر مشکلاتی بوده که بوده اصولا براساس مبانی فرهنگی ما نیست. ملیت ما هرگز در مقابل دیگری‌ای که غرب تعریف کرده است و قبول دارد، شکل گرفته است ما از بدو تاریخ خواهان صلح و دوستی و آسایش انسان بر پهنه خاک بودیم در صورتی که حتی دانشمندی چون بیکن، مسیحیت را و حاکمان مسیحی را، راهکار جهت تریغیب یورش به سوی شرق می‌دهد... ما اعتقاد داریم مبانی فرهنگی ما حرف‌های ناگفته‌ی زده‌ای چه قبل از اسلام و چه در این تاریخ هزارو چهارصدساله دارد و کافی است که آن را دریابیم و از دل آن گفتمان خود را تولید نماییم و البته کمبودها را از فرهنگ سایر بگیریم و در آن براساس جهان خود تصرف کنیم و مورد بهره‌برداری قرار دهیم و دیگر، آن که، فرهنگ ما به هر دلیلی در هر موقعیتی افرادی جهت رفع تنگنا تحول می‌دهد، متأسفانه باز به دلیل ماهیت تاریخی اجتماعی و فرهنگی‌ما، فاصله‌ای عجیب با بنیان‌گذاران دانشیم که این خود باعث می‌شود تا یافته‌های بنیان‌گذاران، با هدررفت و استهلاک مواجه شود. و برای همین است که پس از سده‌ها حافظ را معضل خود اعلام می‌کنیم و در همین مسیر است که حتی شاگردان نیما از مسیر نمایانده‌شده او تصور درستی نداشتند. بر این اساس لازم است دوستداران دانش با سعی و تلاش جهت حذف این فاصله بکوشند. تا به درک درستی از مسائل ناانل آیینم، تا آیدگان بتوانند بر شانه این مردان بایستند، بلکه مناظر را بهتر ببینند و ضمن رفع نقایص مسافر همیشه تاریخ باشند.

گزارش

نگاهی انتقادی به روایت سیدجواد طباطبایی

اندیشه اسطوره‌ای ایرانی را به منزله فرهنگ ایرانی

یکشنبه گذشته پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی با همکاری انجمن جامعه‌شناسی ایران نشست برگزار کرد با عنوان «هم‌اندیشی خواجه‌نظام‌الملک طوسی و تداوم فرهنگی ایران: نگاهی انتقادی به روایت سیدجواد طباطبایی». در این نشست کسانی چون داریوش رحمانیان، محمدعلی مرادی، قاسم پورحسن، حسن محدثی، سیدجواد میری، فرج‌الله علی‌قنبری، رحیم محمدی و حسین سراج‌زاده سخنرانی کردند. در ادامه بخش‌هایی از سخنرانی حسن محدثی را با عنوان «اندیشه اسطوره‌ای ایرانی به منزله فراانگی ایران» به نقل از خبرگزاری مهر می‌خوانید:

اولین مورد، نحوه نگارش کتاب «خواجه‌نظام‌الملک طوسی و تداوم فرهنگی ایران» است که در مقایسه با کتاب ابن‌خلدون بسیار بهتر است. انتظار از کتاب حاضر این بود که یک روال منطقی داشته باشد. تقریباً می‌توان گفت که هیچ‌یک از این انتظارات برای من برآورده نشد. مبانی نظری بحث روشن نشده است. مفاهیم کلیدی در کتاب وجود دارد که مشخص نشده است و خواننده باید تلاش کند تا آنها را در لایه‌های متن دریافت کند. مثلاً مفهوم تداوم فرهنگی با مفهوم اندیشه سیاسی ایران‌شهری از این موارد است که در متن کتاب آمده است. یا مفهوم نیروی پایداری ایرانی با مفهوم فراانگی ایرانی که هیچ‌کدام مشخص نشده‌اند. سؤال این است که این کتاب چگونه اثری است؟ آیا اثری محققانه است یا اثری است که می‌خواهد بحث ایدئولوژیک کند. از مفاهیم که بگذریم به مبانی نظری اثر می‌رسیم که متأسفانه هیچ بحثی از مبانی نظری نشده است. به نظر من آثار ایشان آثاری فرسایشی است. یعنی شما باید نیروی بسیاری صرف کنید تا بفهمید که با چه اثری مواجهید. لاقال این دو اثر نشان می‌دهد که ایشان با روش تحقیق آشنا نیست.

بنابراین ناچاریم جست‌وجوهای شخصی کنیم. اما آنچه از مطالعه این دو اثر یافتن این بود که محور اصلی این بحث تداوم تاریخ ایران و تداوم فرهنگی ایران است. البته اینها با هم متفاوتند و برای ایشان روشن نیست. بنابراین به نظر می‌رسد موضع نظری این کتاب، نظریه تداوم فرهنگی ایران است. طبیعتاً چون درباره این مبانی نظری بحث نشده نمی‌توان گفت چه کسانی قائل به تداوم فرهنگی‌اند. به‌نظرم در این اثر نظریه‌های دیگران عنوان شده و آنها را به نام خودشان نوشته‌اند. مثلاً نظریات ریچارد فرای در این اثر بسیار به چشم می‌خورد. نظریه تداوم فرهنگی ایران از نظریات ایشان است که مبنای نظری بحث آقای طباطبایی است. لاقال انتظار می‌رفت که نویسنده به صاحبان این نظریه اشاره می‌کرد. این چیزی است که من به آن انتحال نظری می‌گویم. انتظار دیگر درباره یک کار محققانه این است که به آثار دیگر درباره آن تحقیق اشاره شود.

نکته مهم دیگر این است که یک پیش‌فرض در افکار آقای طباطبایی وجود دارد که به نظرم اندیشه‌گرایی است. به این معنا که گویی افکار هستند که تاریخ را می‌سازند و عمل و عملکرد انسان‌ها تابع اندیشه‌ها هستند. در بخش‌های مختلف کتاب این اندیشه را می‌بینیم. ما به‌عنوان جامعه‌شناس با این نگاه ابدۀالسیتی به تاریخ مشکل داریم و معتقدیم تعامل دوسویه بین اندیشه و تاریخ وجود دارد و قائل به تعیین نسبی اندیشه هستیم. اگر خیلی به آن تخفیف دهیم قائل به تعامل بین آنها هستیم. لذا از این منظر نمی‌توانیم بپذیریم که اندیشه‌ها روند و کنش انسان‌ها را تعیین می‌کنند. به‌هرحال طباطبایی با این نگاه به کتاب سیاست‌نامه خواجه‌نظام‌الملک پرداخته است.

نتیجه این رویکرد طباطبایی تنش بین عمل و نظریه در متن کتاب است. در بخش‌های مختلف کتاب بیان می‌شود که خواجه‌نظام‌الملک نظریه‌پرداز بزرگی است که نظریه‌ای برای حیات نظام سیاسی تدوین کرده درحالی‌که خود طباطبایی در نهایت در توجیه ناهمسازی بین عمل و نظر خواجه می‌ماند. طباطبایی می‌گوید کتاب سیاست‌نامه وقتی منتشر شده که خواجه‌نظام‌الملک دیگر زندگی نمی‌کرده و حتی ملک‌شاه هم به قول خود خواجه فرسان الهی را اطاعت کرده و مرده است. پس باز با این تناقض جدی روبروه می‌شویم که اگر نظریه خواجه‌نظام مبانی اداره سرزمین بوده باید از قبل در اختیار شاه قرار می‌گرفته است. با وجود این، باید اذعان داشت که کتاب سیاست‌نامه اثر بسیار جذابی است، هرچند خواجه‌نظام نمی‌تواند الگوی مناسبی برای من باشد.

وقتی از نظم اجتماعی سیاسی صحبت می‌کنیم بر مبناهایی استوار است. در گذشته نظم اجتماعی مبتنی بر این بود که پادشاه جانشین خدا در روی زمین است و این خاص ایرانیان نیست. در جوامع مختلف یک مبنای تصویری برای نظم اجتماعی قائلند. در عصر مدرن، مبنای تصویری این است که پیوند قدسی قطع می‌شود و می‌گویند این پیوند را با عقل‌مان ایجاد می‌کنیم. اما در عصر گذشته، پیوند قدسی و فره ایزدی برقرارکننده این پیوند بود که ریشه اسطوره‌ای دارد. بین وضع موجود و امر متعالی پیوندی برقرار می‌شود. بنابراین آنچه طباطبایی به عنوان فراانگی در ایران مطرح می‌کند در واقع همان بازپرداخت تفکر اسطوره‌ای است که اختصاصی به ایرانیان نداشته و این ایده در عصری که تفکر اسطوره‌ای حاکم بوده ایده مسلط بوده است. در این اثر مانند آثار دیگر طباطبایی ادعاهای بسیاری مطرح شده است که در حد ادعا باقی مانده‌اند و به‌شاهدی برای آنها ذکر نشده است. به نظر می‌گویی که خواجه‌نظام اینشان مرعوب‌کنندگی است. درصورتی‌که وقتی آثار محققان برجسته را می‌خوانیم نویسنده بسیار فروتنانه سخن می‌گوید و به ضعف‌های خودش اشاره می‌کند و برای مخاطب اثر رعب‌برانگیزی نیست.

آنچه در این اثر حاکم است یعنی تفکر اسطوره‌ای فره ایزدی در ایران باستان، به یک تفکر افسانه‌ای تبدیل شده است. طباطبایی این را به‌عنوان بیک اندیشه سیاسی ایرانی در نظر گرفته که خواجه آن را بازخوانی کرده است. در صورتی‌که به‌نظرم روح خواجه از آن بی‌خبر است و اثر طباطبایی یک اثر ایدئولوژیک است تا علمی. مؤلفه اندیشه ایرانی در کتاب سیاست‌نامه دیده نمی‌شود. خواجه‌نظام فقط از شاهان عجم داستان‌پردازی می‌کند. اما طباطبایی به دنبال این است که از متن سیاست‌نامه تفسیر دلخواهانه داشته باشد. با این نگاه در کتاب سیاست‌نامه چیزی از اندیشه ایرانی دیده نمی‌شود.